

عمرو بن زمان بن عدی بن عمرو بن ربیعہ او پیش از فتح مکه مسلمان شد و یکی از لواہای سہ گانہ بنی کعب را کہ از شاخہهای بزرگ خزاعہاند بر دوش داشت. ابو شریح در مدینہ بہ سال شصت و ہشت ہجری درگذشت و احادیثی از پیامبر (ص) روایت کردہ است.

تمیم بن اسد بن عبدالعزی

ابن جعونہ بن عمرو بن ضرب بن زراح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمرو. پیش از فتح مکہ مسلمان شد و ہمراہ پیامبر (ص) بود.

محمد بن عمر واقدی از عبداللہ بن جعفر، از عبداللہ بن عثمان بن خثیم، از ابوالطفیل، از ابن عباس نقل می کند کہ * پیامبر (ص) سال فتح مکہ تمیم بن اسد خزاعی را فرستادند تا نشانہهای آغاز منطقہ حرم را تجدید بنا کند.

علقمہ بن القعواء بن عبید

ابن عمرو بن زمان بن عدی بن عمرو بن ربیعہ، از مسلمانان قدیمی است. در محل چاہهای ابن شرجیل کہ میان ذوخشب و مدینہ است ساکن بود و بسیار بہ مدینہ می آمد و او ہم راهنمای راہ پیامبر (ص) بہ تبوک بودہ است.

برادرش عمرو بن القعواء

نوح بن یزید از ابراہیم بن سعد، از ابن اسحاق، از عیسی بن معمر، از عبداللہ بن عمرو بن قموای خزاعی، از پدر خود عمرو نقل می کند کہ می گفته است * پیامبر (ص) مرا احضار فرمودند و می خواستند مرا با اموالی پیش ابوسفیان بفرستند کہ میان قریش تقسیم کند و این پس از فتح مکہ بود. پیامبر بہ من فرمودند: در جستجوی ہمسفری باش. در این هنگام عمرو بن امیہ ضمیری پیش من آمد و گفت: شنیدہ ام می خواهی بہ سفر بروی و در جستجوی ہمراہی؟ گفتم: آری. گفت: من ہمسفر تو خواہم بود. چون پیامبر بہ من فرمودہ بودند

هنگامی که همسفری پیدا کردی مرا آگاه کن، به حضورشان رفتم و گفتم: همسفری پیدا کردم. پرسیدند کیست؟ گفتم: عمرو بن امیه ضمیری، فرمودند: چون به سرزمین قوم او رسیدی بر حذر باش که گفته‌اند بر برادر بگری خود هم اعتماد مکن. عمرو می‌گوید: از مدینه بیرون آمدیم و چون به ابواء رسیدیم، عمرو بن امیه ضمیری گفت: من در وذان با اقوام خود کاری دارم همین جا منتظر من باش. گفتم: با کامیابی و خوشی؛ و چون او رفت و پشت کرد، گفتار پیامبر (ص) را به خاطر آوردم و شتر خود را بار نهادم و حرکت کردم و او را پشت سر گذاشتم. همین که به منطقه اصافر رسیدم، ناگاه او را دیدم که همراه تنی چند در پی من است، همچنان او را پشت سر گذاشتم و از وی پیشی گرفتم. چون دید از دسترس او بیرون رفتم، همراهانش برگشتند و خودش تنها پیش من آمد و گفت: با قوم خود کاری داشتم. گفتم: آری، و رفتیم و به مکه رسیدیم و آن مال را به ابوسفیان سپردم.

عبدالله بن اقرم خزاعی

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از داود بن قیس فراء، از عبدالله بن عبدالله بن اقرم، از قول پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: * همراه پدرم در صحرای نمره بودیم، ناگاه گروهی سواره از کنار ما گذشتند و اندکی دورتر از راه، شتران خود را خوابانند. پدرم گفت: پسرم تو مواظب بره‌ها و گره‌های خود باش تا من پیش این قوم بروم و از آنان پرسم، او حرکت کرد من هم حرکت کردم و او نزدیک آنان رسید. من هم رسیدم. ناگاه دیدیم پیامبر (ص) است، وقت نماز فرا رسید من هم با پیامبر (ص) نماز گزاردم. گویی هم‌اکنون سپیدی زیر بغل پیامبر (ص) را که به سجده می‌رفت می‌بینم.

ابولاس خزاعی

محمد بن عبید طنافسی از محمد بن اسحاق، از محمد بن ابراهیم، از عمر بن حکم بن ثوبان می‌گوید که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ما را بر شترانی از شتران زکات که چموش بود به حج بردند. گفتیم: ای رسول خدا گمان نمی‌کردیم ما را بر چنین شترانی سوار فرمایید و گمان نمی‌بردیم که این شتران ما را ببرند. فرمود: هیچ شتری نیست مگر اینکه بر کوهان او شیطانی

چیره است، همان گونه که به شما گفته‌ام هرگاه سوار می‌شوید نام خدا را ببرید و آن را به خدمت خود بگیرید، خداوند شما را به مقصد می‌رساند.

اسلم بن افضی بن حارثه

از کسانی است که به قبیله خزاعه وابسته است... این عمرو بن عامر... از ایشان.^۱

جرهد بن رزاح

ابن عدی بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن افضی. از مردان شریف و کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و از اهل صغه است.

محمد بن عبید از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی بکر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * این شخص همان جرهد بن خویلد اسلمی است.

محمد بن عمر واقدی از ثوری، از ابوالزناد، از زرعه بن عبدالرحمان بن جرهد اسلمی، از قول پدر بزرگش جرهد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) از کنار من عبور فرمودند، رانم برهنه شده بود. فرمودند: رانت را بپوشان که ران همچون عورت و بخشی از آن است.

واقدی نام او و نام پدرش را جرهد بن رزاح نوشته است. هشام بن محمد بن سائب کلبی هم همین گونه گفته است و نسب او هم تا اسلم همین گونه است که آوردیم. جرهد در کوچه ابن حنین مدینه خانه‌ای داشته است و در آخر روزگار حکومت معاویه یا آغاز حکومت یزید در مدینه در گذشته است.

ابو بزره اسلمی

محمد بن عمر واقدی از قول یکی از فرزندان ابوبزره، نام او را عبدالله و نام پدرش را نضله گفته است. هشام بن محمد بن سائب کلبی و کس دیگری هم از اهل دانش نام او را نضله و

۱. با آنکه در اسد الغابه ابن اثیر نام دوازده تن و در اصابه ابن حجر نام سیزده تن از اصحاب پیامبر که اسلم است آمده است، ولی هیچ کدام اسلم بن افضی نیست - م.

نام پدرش را عبدالله گفته‌اند. برخی هم دنبالهٔ نسب او را چنین آورده‌اند: ابن عبیدالله بن حارث بن حبال بن ربیعه بن دعبل بن انس بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افضی و بعد هم نسب او را تا دعبل البیت رسانده‌اند. او از دیرباز اسلام آورده و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بوده است.

حجاج بن نصیر بصری از شداد بن سعید، از ابوالوازع، از ابوبرزه نقل می‌کند که می‌گفته است * روز فتح مکه شنیدم پیامبر فرمودند: همهٔ مردم در امان‌اند غیر از عبدالله بن خطل و این زن تبه‌کار بُنانه. ابوبرزه می‌گوید: من عبدالله بن خطل را درحالی که خود را از پرده‌های کعبه آویخته بود کشتم. واقدی می‌گوید: عبدالله بن خطل از خاندان ادرم بن تیم بن غالب بن فهر بوده است.

حجاج بن نصیر از شداد بن سعید راسبی، از ابوالوازع یعنی جابر بن عمرو، از ابوبرزه اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر (ص) گفتم: دستور فرماید کاری انجام دهم، فرمودند: آنچه را در راهها موجب آزار است برطرف کن و این برای تو چون صدقه‌دادن است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابوبرزه تا هنگام رحلت پیامبر (ص) همراه ایشان در جنگها شرکت می‌کرد و پس از رحلت آن حضرت هنگامی که مسلمانان در بصره فرود آمدند و آنجا ساکن شدند او هم به بصره آمد و برای خود در آن شهر خانه‌ای ساخت و اعقاب او در آن شهر هنوز باقی هستند. سپس برای جهاد به خراسان رفت و همانجا درگذشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از معافی بن عمران، از حسن بن حکیم، از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هر چاشتگاه و شامگاه دیگری آکنده از ترید برای بیوه‌زنان و یتیمان و بینوایان داشت.

مسلم بن ابراهیم از مبارک بن فضاله، از سیار بن سلامه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبرزه را با موی سروریش سپید دیدم.

فضل بن دکین از همام بن یحیی، از ثابت بنانی نقل می‌کند * ابوبرزه لباس موئین و پشمینه می‌پوشید، مردی به او گفت: برادرت عائد بن عمرو جامهٔ خز می‌پوشد و از پوشیدن جامه‌ای چون جامهٔ تو روی گردان است. ابوبرزه به آن مرد گفت: ای وای بر تو چه کسی به خوبی عائد است هیچ‌کس چون او نیست. همان مرد سپس پیش عائد آمد و گفت: برادرت

ابو بزره پشمینه می پوشد و از جامهٔ تو روی گردان است. عائذ گفت: ای وای بر تو چه کسی به خوبی ابو بزره است هیچ کس چون او نیست. و چون یکی از آن دو درگذشت وصیت کرد که دیگری بر او نماز بگزارد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی نقل می کند که می گفته است: * عائذ بن عمرو معمولاً جامهٔ خز می پوشید و بر اسب سوار می شد، و ابو بزره معمولاً جامهٔ خز نمی پوشید و بر اسب هم سوار نمی شد، دو جامهٔ رنگ کرده با خاک و گِل سرخ می پوشید. مردی خواست میان ایشان سخن چینی کند، پیش عائذ بن عمرو آمد و گفت: مگر نمی بینی ابو بزره از پوشیدن لباسهایی چون لباس تو خودداری می کند و نه جامهٔ خز می پوشد و نه بر اسب سوار می شود؟ عائذ گفت: خداوند ابو بزره را رحمت فرماید چه کسی میان ما چون اوست؟ سپس پیش ابو بزره رفت و گفت: مگر نمی بینی که عائذ از پوشیدن لباسهایی چون لباس تو و کارهای تو روی گردان است، سوار بر اسب می شود و جامهٔ خز می پوشد. ابو بزره گفت: خداوند عائذ را رحمت کند چه کسی میان ما چون اوست.

حفص بن عمر حوضی از منذر بن ثعلبه، از عبدالله بن بریده نقل می کند * عبیدالله بن زیاد پرسید چه کسی در بارهٔ حوض کوثر به ما خبر می دهد؟ گفته شد ابو بزره که از اصحاب رسول خدا (ص) است این جا حاضر است. ابو بزره مردی فربه و تنومند بود، همین که ابن زیاد او را دید گفت: این مرد محمدی شما کوتاه قامت و گوز پشت است. ابو بزره خشمگین شد و گفت: خدا را سپاس که نمردم تا آنکه در مورد صحابی بودن خود با پیامبر (ص) سرزنش شدم و همچنان خشمگین پیش آمد و بر سریر ابن زیاد نشست و عبیدالله در مورد حوض از او پرسید. گفت: آری صحیح است و هر کس آن را تکذیب کند خداوند او را کنار آن نمی رساند و از آن به او نمی آشاماند و همچنان خشمگین برگشت.

محمد بن عبدالله انصاری از عوف، از ابوالمنهال سیار بن سلامه نقل می کند * چون ابن زیاد را از کوفه بیرون کردند و ابن مروان در شام و ابن زبیر در مکه و کسانی که معروف به قاریان بودند در بصره خروج و قیام کردند، پدرم سخت اندوهگین شد. ابوالمنهال که همواره از پدرش به نیکی یاد می کرد می گوید، پدرم به من گفت: مرا پیش این مرد که از اصحاب پیامبر خدا (ص) است یعنی ابو بزره ببر....

عبدالله بن ابی اوفی

... احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابو خالد، از ابویعقوب، از ابن ابی اوفی نقل می‌کند که می‌گفته است * هفت جنگ همراه پیامبر (ص) انجام دادیم که در آن ملخ می‌خوردیم. محمد بن عمر واقدی هم از ثوری، از ابویعقوب نقل می‌کند که می‌گفته است خودم از عبدالله بن ابی اوفی شنیدم که می‌گفت * هفت جنگ همراه رسول خدا انجام دادم که همراه او ملخ می‌خوردیم. واقدی می‌گوید: کوفیه را روایاتی درباره جنگهایی که ابن ابی اوفی شرکت کرده است نقل می‌کنند، ولی در روایات ما نخستین جنگی که شرکت کرده، خیبر است و جنگهای پس از آن.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * بر دست ابن ابی اوفی نشانه زخمی دیدم. گفتم: این چیست؟ گفت: زخمی است که در جنگ حنین برداشتم. گفتم: مگر تو در جنگ حنین شرکت داشته‌ای؟ گفت: آری و در جنگهای پیش از آن. همین راوی از همان شخص نقل می‌کند که می‌گفته است * خضاب ابن ابی اوفی را دیدم که سرخ بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابو خالد نقل می‌کند * ابن ابی اوفی را دیدم موهای سر و ریش خود را با خضاب سرخ خضاب بسته بود.

عبدالحمید بن عبدالرحمان حمانی از ابوسعید بقال نقل می‌کند که می‌گفته است * بر سر ابن ابی اوفی شب‌کلاهی از خز خاکستری دیدم.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه نقل می‌کند که عمرو می‌گفته است * من احادیثی از عبدالله بن ابی اوفی شنیده‌ام و او از اصحاب بیعت شجره بوده است.

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه، از سعید بن جهمان نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه عبدالله بن ابی اوفی با خوارج جنگ می‌کردیم. غلامی از او که نامش فیروز بود و از مردم اطراف همان رودخانه بود به خوارج پیوست. او را صدا کردیم که ای فیروز این مولای تو عبدالله بن ابی اوفی است. گفت: آری اگر هجرت می‌کرد و از اینجا می‌رفت بسیار مرد خوبی بود. ابن ابی اوفی پرسید این دشمن خدا چه می‌گوید؟ گفتم: می‌گوید اگر از اینجا هجرت می‌کردید مرد بسیار خوبی بود. گفت: مگر ممکن است پس از هجرت همراه رسول

خدا(ص) باز هم هجرت کرد و این سخن را سه بار تکرار کرد و سپس گفت: از پیامبر(ص) شنیدم، فرمود: خوشا به حال آن کس که ایشان را بکشد یا به دست آنان کشته شود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن ابی اوفی تا هنگام رحلت پیامبر(ص) در مدینه بود و پس از آن هنگامی که مسلمانان به کوفه رفتند و آنجا ساکن شدند او هم به کوفه رفت و همانجا ساکن شد و برای خود در محله اسلم خانه‌ای ساخت. او به بصره هم رفته بود و به سال هشتادوشش در کوفه درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از خلید بن دَعْلَج، از قتاده، از حسن بصری نقل می‌کند: * عبدالله بن ابی اوفی آخرین کس از اصحاب مقیم کوفه است که در آن شهر درگذشته است.

مسلم بن ابراهیم از محمد بن اَعِین ابوالعلائیة مرثی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در کوفه بودم عبدالله بن ابی اوفی را دیدم که از مسجد رماده کوفه محرم شد و شروع به تلبیه گفتن کرد.

اَثَوَع

نام و نسبش چنین است: سنان بن عبدالله بن قشیر بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افضی. او و دو پسرش عامر و سلمه از دیرباز مسلمان شدند و همگی از اصحاب رسول خدایند.

عامر بن اَثَوَع

عامر شعر می‌سرود و شاعر بود.

فضل بن دکین از ربیع بن ابی صالح، از مجزأة بن زاهر نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ خیبر عامر بن اَثَوَع مردی از مشرکان رازد و کشت و خودش هم با شمشیرش مجروح شد و گفت: ای وای خودکشی نکرده باشم. چون این خبر به اطلاع پیامبر(ص) رسید، فرمودند: برای او دو پاداش است.

محمد بن عمر واقدی از قول محمد بن عبدالله و موسی بن محمد بن ابراهیم و عبدالله

بن جعفر زهری و کسان دیگر نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان راه خیبر به عامر بن اکوع فرمودند: پیاده شو و برای ما از سروده‌های خود چیزی بخوان. ^۱ عامر از شتر خود پایین جست و برای رسول خدا (ص) این رجز را خواند:

«پروردگارا اگر تو نمی‌بودی ما رهنمون نمی‌شدیم نه نماز می‌گزاردیم و نه زکات می‌پرداختیم، پروردگارا آرامشی بر ما ارزانی فرمای و اگر با دشمن رویاروی شدیم پاها را استوار بدار. چون بر ما بانگ آماده‌باش زده می‌شود آماده‌ایم و می‌آییم و با هیاهو بر ضد ما یاری داده می‌شوند. ^۲»

پیامبر (ص) خطاب به عامر بن اکوع فرمودند: خدایت رحمت کناد. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که شهادت بر او واجب شد، و مرد دیگری گفت: ای رسول خدا کاش ما را از آن بیشتر بهره‌مند فرمایی. عامر در جنگ خیبر شهید شد و چنان بود که خواست به مردی از مشرکان شمشیر بزند شمشیرش کمانه کرد و برگشت و خودش را زخمی کرد و از همان زخم درگذشت. جنازه‌اش را به رجب آورده و او را با مسعود بن مسلمه در یک گور در غاری به خاک سپردند. محمد بن مسلمه گفت: ای رسول خدا! مقداری از زمین کنار گود برادرم را به من ببخشید. پیامبر فرمودند: به اندازه یک تاخت و تاز اسب از تو باشد و اگر روی آن زمین کار کردی به اندازه دو تاخت اسب از تو باشد. اسید بن حُضیر گفت: اجر و پاداش عمل عامر از این جهت که خودش موجب مرگ خود گردید تباه شد. چون این سخن به اطلاع پیامبر رسید، فرمودند: هر کس این سخن را گفته است یاوه است که برای عامر بن اکوع دو پاداش است که او در حال جهاد کشته شد و او در آبهای بهشت همچون جانوران آبزی شنا می‌کند.

حماد بن مسعده از یزید بن ابی‌عبیده از سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی به عامر بن اکوع گفت: از سروده‌های خود چیزی به گوش ما برسان و عامر شاعر بود. پیاده شد و به آهنگ آوازخوانان برای شتران این ابیات را خواند:

«پروردگارا اگر تو نمی‌بودی ما رهنمون نمی‌شدیم نه نماز می‌گزاردیم و نه زکات

۱. در سیره ابن هشام، ج ۳، حاشیه ص ۴۴۲، آمده است که مقصود آوازخواندن او برای حرکت شتران است - م.

۲. لا هَمَّ لَوْ لَا اَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا
وَلَا تَصَدَقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا
فَسَالِقِينَ سَكِبَةَ عَلَيْنَا
وَأَثَابَ الْاِقْدَامِ اِنْ لَاقَيْنَا
اِنَّا اِذَا صَبَحْنَا بِنَا اَتَيْنَا
وَبِالصَّبَاحِ نَعُولُوا عَلَيْنَا

می پرداختیم. پروردگارا ما را بیامرز و آنچه به دست آورده‌ایم فدای تو باد و اگر با دشمن رویاروی شدیم پاهای ما را استوار بدار و آرامشی بر ما ارزانی فرمای چون بر ما بانگ آماده‌باش زده می‌شود آماده‌ایم و می‌آییم و با هیاهو بر ضد ما یاری داده می‌شوند.^۱

پیامبر (ص) پرسیدند این آوازخوان کیست؟ گفتند: پسر اکوع است. فرمودند: خدایش رحمت کناد. مردی گفت: شهادت بر او واجب شد ای کاش ما را بیشتر از او بهره‌مند فرمایی. گوید: عامر بن اکوع در جنگ خیبر مجروح شد، خواست مردی از یهودیان را بزند زبانه شمشیرش کمانه کرد و به کاسه زانوی خودش خورد. مردم گفتند: پاداش عامر از میان رفت که خود را به کشتن داد. برادرش سلمه بن اکوع می‌گوید: پس از اینکه به مدینه برگشتیم به حضور پیامبر که در مسجد بودند رفتیم و گفتیم: ای رسول خدا گروهی چنین گمان می‌کنند که پاداش عمل عامر ضایع شده است و خودش آن را تباه ساخته است. فرمودند: چه کسی این سخن را می‌گوید؟ گفتیم: تنی چند از انصار از جمله فلان و فلان و اسید بن حُضیر. فرمودند: هر کس چنین می‌گوید یاوه می‌سراید، همانا برای عامر بن اکوع دو پاداش است و با دو انگشت خود نشان دادند. حماد که راوی این سخن است انگشت سبابه و انگشت میانی دست خود را نشان می‌داد، و پیامبر فرمودند: عامر بن اکوع جنگجوی مجاهدی بود و کمتر عربی است که به چنین سعادت می‌برسد.

سَلْمَةُ بِنِ اَكْوَع

ضحاک بن مخلد پدر عاصم نبیل از یزید بن ابی عبید، از سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه پیامبر (ص) در هفت جنگ شرکت کردم و همراه یزید بن حارثه از هنگامی که پیامبر او را فرمانده ما قرار دادند در نه جنگ شرکت کردم.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) ابوبکر را در یکی از جنگها بر ما فرمانده قرار دادند و با گروهی از مشرکان جنگ کردیم و بر آنان شیبخون بردیم و شمار ما در آن جنگ «بمیران

۱. مصراع سوم در این ابیات که هفت مصراع است چنین است «فاغفر فداء لک مالفتینا». این ابیات در ابن هشام، سیره، ج ۳، مصر، چاپ ۱۳۵۵ ق، ص ۴۴۲ به صورت سه بیت و شش مصراع و در مغازی، چاپ قاهره، ۱۹۶۶، ص ۶۳۸ نیز به همان صورت آمده است. م.

بمیران» بود و من در آن شب به دست خودم هفت تن از خانواده‌های مختلف را کشتم. حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبیده، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * در هفت جنگ همراه پیامبر (ص) شرکت کردم. یزید می‌گوید: سلمه جنگهای حدیبیه و خیبر و حنین و قرد را نام برد که به یاد دارم و بقیه را فراموش کرده‌ام.

ضحاک بن مخلد از یزید بن ابی عبیده، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * برای رفتن به غابه از مدینه بیرون آمدم. یکی از غلامان عبدالرحمان بن عوف را دیدم و شنیدم می‌گوید: شتران شیری پیامبر (ص) را به غارت بردند. پرسیدم چه کسی به غارت بود؟ گفت: گروهی از غطفان. من شتابان حرکت کردم و بانگ برای کمک برداشتم و انعکاس صدای خود را از میان دو دره می‌شنیدم و همچنان به راه خود ادامه دادم تا توانستم شتران را از ایشان پس بگیرم. در این هنگام پیامبر (ص) همراه مردم رسیدند. گفتم: ای رسول خدا آنان سخت تشنه‌اند پیش از آنکه به لب خود آبی برسانند آنان را دریابیم. فرمودند: ای پسر اکوع قدرت یافتی گذشت کن. آنان هم اکنون در قبیله غطفان میهمان‌اند. سلمة بن اکوع می‌گوید: پیامبر (ص) مرا پشت سر خویش بر مرکب خود سوار فرمودند.^۱

ضحاک بن مخلد از یزید بن ابی عبیده نقل می‌کند که سلمة بن اکوع می‌گفته است * روز حدیبیه زیر آن درخت با پیامبر (ص) بیعت کردم و کناری رفتم و چون از دحام مردم کاسته شد، پیامبر به من فرمودند: ای سلمه چرا بیعت نمی‌کنی؟ گفتم: ای رسول خدا من بیعت کردم. فرمودند: باز هم بیعت کن و من بیعت کردم. یزید می‌گوید، به سلمه گفتم: ای ابو مسلم به چه چیزی بیعت کردید؟ گفت: تا پای مرگ. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت کنیه سلمه، ابویاس بوده است.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عامر، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پیامبر (ص) به حدیبیه آمدم و سپس به مدینه بازگشتیم. پیامبر فرمودند: امروز بهترین سواره ما ابوقتاده و بهترین پیاده ما سلمه بودند و پیامبر (ص) به من دو سهم از غنایم دادند هم سهم سواران و هم سهم پیادگان.

محمد بن ربیعہ کلایی از ابی العمیس، از ایاس بن سلمة ابن اکوع، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از پیش پیامبر (ص) برخاست و رفت و معلوم شد جاسوس

۱. برای اطلاع بیشتر از جنگ غابه، رک: مغازی، چاپ مارسلن جونس، قاهره، ۱۹۶۶، ص ۲۷-م.

مشرکان بوده است. پیامبر فرمودند: هرکس او را بکشد جامه و سلاحش از او خواهد بود. من به او رسیدم و کشتمش و پیامبر (ص) جامه و سلاح او را به من بخشیدند.

حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبیده، از سلمة بن اکوع نقل می کند: « برای صحرانشینی از پیامبر اجازه خواسته است و به او اجازه فرموده اند.

سعید بن منصور از عکاف بن خالد، از عبدالرحمان بن زید عراقی نقل می کند که می گفته است: « سلمة بن اکوع در ربنده پیش من آمد، دستش را به ما نشان داد که همچون کف پای شتر ضخیم بود و گفتم: با همین دستم با پیامبر (ص) بیعت کرده ام، دستش را در دست گرفتیم و بوسیدیم.

یعلی بن حارث محاریبی کوفی از قول پدرش، از ایاس بن سلمة بن اکوع، از پدرش نقل می کند: « از اصحاب شجره بوده است، یعنی در حَدیبیة حضور داشته است و زیر درخت بیعت کرده است و در باره آن این آیه قرآن نازل شده است: «به تحقیق که خداوند راضی و خشنود شد از مؤمنان هنگامی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند.»^۱

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیده، از ایاس بن سلمه بن اکوع نقل می کند که پدرش می گفته است: « موضوع حدیبیة در ذیقعدة سال ششم هجرت بوده و شمار ما هزار و شصت تن بوده است و پیامبر (ص) شتر ابو جهل را در آن قربانی فرمودند.

حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبیده، از سلمة بن اکوع نقل می کند که می گفته است: « هیچ کس از او چیزی در راه خدا نمی خواسته است، مگر اینکه به او می بخشیده است و خودش این کار را خوش نمی داشته و می گفته است این با زور گرفتن است.

صفوان بن عیسی بصری از یزید بن ابی عبیده نقل می کند: « چون از سلمة در راه خدا و با سوگند به آبروی خدا چیزی می خواستند، در عین حال که اف می گفت می داد و می گفت: کسی که در قبال درخواست با آبروی خدا چیزی ندهد در قبال چه چیزی باید بدهد؛ و می گفت: این کار با زور و رودربایستی گرفتن است.

حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبیده نقل می کند: « سلمه همواره در مسجد النبی به جایی می رفت که به قحف معروف است و در آن تسبیح می گفت و متذکر می شد که پیامبر (ص) بسیار آن جا می رفتند و آن فاصله ای میان منبر و دیوار قبله مسجد است و

۱. آیه ۱۸ سوره چهل و هشتم - الفتح - م.

فاصله‌ای است که یک گوسپند می‌تواند از آن بگذرد.

عباد بن مسعده از یزید بن ابی‌عبید نقل می‌کند * چون نجده حروری خروج کرد و زکات مردم را به زور می‌گرفت، به سلمه گفته شد آیا از ایشان دوری نمی‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند نه با او بیعت می‌کنم و نه از آنان می‌گیریم و زکات و صدقات خویش را به آنان می‌پرداخت.

حماد بن مسعده از یزید بن ابی‌عبید نقل می‌کند * سلمة بن اکوع خوش نمی‌داشت دامهایی را که برای زکات خود پرداخت کرده است بخرد.

همین راوی از همین شخص نقل می‌کند * سلمة بن اکوع فرزندان خویش از بازی چهارده مَهره منع می‌کرد و می‌گفت: ابزار کسب گناه است.

باز هم همین راوی از همین شخص نقل می‌کند * سلمة بن اکوع وضو گرفت بر جلو سرش مسح کشید و هر دو پای خود را شست و با دست خویش بر تن و جامه‌اش آب پاشید. همین راوی از همین شخص روایت می‌کند * ابوسلمه با آب استنجاء می‌کرد.

حماد بن مسعده از یزید بن ابی‌عبید نقل می‌کند * مَسَلْمَةُ بِنِ اَكْوَع خرمای آمیخته با کشک و روغن خورد و هنگام نماز فرارسید، بدون اینکه وضوی تازه بگیرد نماز گزارد. همین راوی از همین شخص روایت می‌کند * حجاج بن یوسف ثقفی به سلمه جایزه‌ای داد، پذیرفت.

ابوحذیفه موسی بن مسعود نهدی بصری از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالملک بن مروان برای ما از مدینه به کوفه حواله‌هایی صادر می‌کرد و می‌فرستاد و ما می‌رفتیم و می‌گرفتیم.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از محمد بن عجلان بن عمر بن عبیدالله بن رافع نقل می‌کند * سلمة بن اکوع را دیدم موی سیل خود را چنان کوتاه کرده بود که انگار تراشیده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالعزیز بن عقبه، از ایاس بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمة بن اکوع در مدینه به سال هفتاد و چهار در هشتادسالگی درگذشت. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: سلمه از ابوبکر و عمر و عثمان روایت نقل می‌کرده است.

أهبان بن اکوع

در روایت هشام بن محمد بن سائب، همین أهبان بن اکوع شخصی است که با گرگ سخن گفته است و از جمله اعقاب او جعفر بن محمد بن عقبه بن اهبان است. عثمان بن عفان، عقبه بن اهبان بن اکوع را بر جمع آوری زکات و صدقات قبایل کلب و بلقین و غسان گماشت. هشام بن محمد می گوید: این نسب را یکی از فرزندان جعفر بن محمد برای من نقل کرده است. محمد بن اشعث می گفته است: من به نسب این شخص از دیگران دانایترم و نسب عقبه چنین است: عقبه بن اهبان که همان کسی است که با گرگ سخن گفته است و او پسر عباد بن ربیعه بن کعب بن امیه بن یقظه بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم بن اقصی است. محمد بن عمر واقدی می گفته است: آن کس که با گرگ سخن گفته است اهبان بن اوس سلمی است و بیش از این در باره نسب او چیزی ننوشته است. گوید: او در ناحیه یتین^۱ که از سرزمینهای اسلم است، ساکن بود. روزی در حالی که در سنگلاخهای و بیره گوسپندان خود را می چرانید، گرگی یکی از میشهای او را گرفت و وی میش را از گرگ بازگرفت. گرگ اندکی فاصله گرفت و در حالی که بر دم خود نشست گفت: ای وای بر تو چرا مرا از رزقی که خداوند روزی فرموده است بازداشتی؟ اهبان از شگفتی دست بر دست کوفت و گفت: به خدا سوگند شگفت تر از این ندیده‌ام. گرگ گفت: شگفت تر از این پیامبر خدا (ص) است که میان این نخلستانها است و اشاره به سوی مدینه کرد.^۲ اهبان گوسپندان خود را به سوی مدینه راند و به حضور پیامبر (ص) آمد و موضوع را گفت. پیامبر تعجب کرد و به او فرمود: پس از آنکه نماز عصر گزاردیم این موضوع را برای اصحاب بگو. او چنان کرد و پیامبر فرمودند: راست می گوید از جمله نشانه‌های پیش از ظهور قیامت و رستاخیز است.

گوید: اهبان مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) بود و کنیه اش ابو عقبه است. او بعدها به کوفه رفت و در آن جا خانه‌ای در محله اسلم ساخت و در همان شهر به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان و امیری مغیره بن شعبه بر آن شهر درگذشت.

۱. برای اطلاع بیشتر، رک: باقوت، معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۷۳-م.

۲. این موضوع با تفصیل بیشتری که در آن اقوال مختلف بیان شده در نویری، نهاية الارب، ج ۳، ص ۲۸۹ آمده است-م.

عبدالله بن ابی حذرذ

نام اصلی ابی حذرذ، سلامه بن عُمیر بن ابی سلامه بن سعد بن مساب بن حارث بن عبس بن هوازن بن اسلم بن اقصی است. برخی هم گفته‌اند، نام ابی حذرذ، عبدالله است و کنیه عبدالله، ابو محمد است. نخستین جنگی که همراه پیامبر (ص) شرکت کرده، حدیبیه است و پس از آن در خیبر و دیگر جنگها بوده است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابو حذرذ اسلمی از پیامبر (ص) در مورد مهریه همسر خویش تقاضای کمک کرد. واقدی می‌گوید: این روایت صحیح نیست، بلکه اصل حدیث چنین است که عبدالله بن ابی حذرذ اسلمی از پیامبر (ص) در مورد مهریه همسر خویش یاری خواست. پرسیدند چه مقدار مهر او قرار داده‌ای؟ گفت: دویست درم. فرمودند: آری اگر از ناحیه بطحان هم به دست آورید افزون از این نباید پردازید. عبدالله بن ابی حذرذ به سال هفتاد و یک هجرت در هشتاد و یک سالگی درگذشت و از ابوبکر و عمر هم روایت نقل می‌کرده است.

ابو تمیم اسلمی

او پس از رسیدن پیامبر (ص) در مدینه مسلمان شد و غلام خود مسعود بن هنیده را از عَرَج با پای پیاده به حضور پیامبر فرستاد و به آن حضرت خبر داد که قریش برای جنگ اُحد با چه شمار و سازوبرگ و اسب آمده‌اند.

مسعود بن هنیده وابسته و آزاد کرده ابی تمیم اسلمی

محمد بن عمر واقدی از افلح بن سعید، از بریده بن سفیان اسلمی، از مسعود بن هنیده، و هاشم بن عاصم اسلمی از پدرش، از مسعود بن هنیده نقل می‌کند که می‌گفته است: «من

هنگام ظهر در خَدَوَات^۱ بودم ناگاه به ابوبکر برخورددم که همراه کس دیگری است. من به ابوبکر که از دوستان ابوتمیم بود سلام دادم. ابوبکر به من گفت: پیش ابوتمیم برو و به او سلام برسان و بگو برای من شتری و مقداری زاد و توشه بفرستد و راهنمایی هم روانه دارد. من خود را پیش ابوتمیم مولای خود رساندم و پیام ابوبکر را گزاردم. او به من یک شتر نر که وسیله کوچ خانواده اش بود و به ذیال معروف بود و یک مشک شیر و یک صاع خرما داد و خودم را به عنوان راهنما گسیل داشت و گفت: ابوبکر را چندان راهنمایی کن که از همراهی تو بی نیاز شود. من همراه پیامبر و ابوبکر حرکت کردم و چون از گردنه رکوبه گذشتیم و بالا رفتیم هنگام نماز فرا رسید و پیامبر برای نماز برخاستند و ابوبکر بر جانب راست ایشان ایستاد. در همین هنگام گرایش به اسلام در دل من پدید آمد و مسلمان شدم و من هم برای نماز سمت چپ پیامبر (ص) ایستادم. پیامبر با دست خود به سینه ابوبکر زدند و من و او پشت سر پیامبر ایستادیم. مسعود می گوید: هیچ کس از بنی سهم را نمی شناسم که پیش از من مسلمان شده باشد غیر از بریده بن حصیب اسلمی.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن یزید، از منذر بن جهم، از مسعود بن هنیده نقل می کند که می گفته است: * چون به ناحیه قباء رسیدیم مسجدی دیدیم که اصحاب پیامبر در آن مسجد به امامت سالم آزاد کرده ابو حذیفه روی به بیت المقدس نماز می گزاردند و پیامبر (ص) بر مساحت آن مسجد چیزی افزودند و خود با ایشان آن نماز می گزاردند. من در قباء همراه پیامبر ماندم و پس از اینکه پنج نماز با ایشان گزاردم برای تودیع به حضورشان رسیدم. پیامبر به ابوبکر فرمودند: چیزی به او بده و او بیست درم و جامه ای به من داد. من در حالی که آن جامه را همراه داشتم بازگشتم و در حالی که مسلمان بودم به قبیله خود رسیدم. مولای من به من گفت: با عجله برگشته ای؟ گفتم: سخنی شنیدم که هرگز سخنی بهتر از آن نشنیده ام، و او هم پس از من مسلمان شد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از حارث بن فضیل، از پسر مسعود بن هنیده نقل می کند که می گفته است: * پدرم در جنگ مریسبع همراه پیامبر (ص) شرکت کرده است. ابوتمیم اسلمی مسعود را آزاد کرد و پیامبر (ص) ده شتر به او عطا فرمود.

۱. خَدَوَات، از نقاطی است که در میر هجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه بوده است، یا قوت در معجم البلدان فقط نوشته است که این کلمه در اخبار آمده است - م.

سعد وابسته و آزاد کرده اسلمی‌ها

محمد بن عمر واقدی از قائد وابسته و آزاد کرده عبدالله بن علی بن ابی‌رافع، از عبدالله بن سعد، از پدرش سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) در ناحیه عَرج بودند من راهنمای ایشان بودم، چون به گردنه رکوبه رسیدیم، آنان را کنار کوه‌های آن منطقه بردم و چون به خدوات که نزدیک عرج است رسیدیم، ابوتمیم اسلمی برای پیامبر زادوتوهای همراه غلام خود مسعود فرستاد و مسعود راهنمایی می‌کرد، همگی حرکت کردیم و چون به منطقه جثجاثه که با مدینه یک چاپار فاصله دارد رسیدیم پیامبر (ص) آن‌جا نماز گزاردند و هنوز هم نشان مسجد آن حضرت آنجا باقی است. همان‌جا باقی مانده غذای سفره خود را که از روز قبل مانده بود خوردیم. روز قبل گوسپندی کشته بودیم و گوشت آن را در سرکه جوشانده و سرخ کرده بودیم. آن‌جا پیامبر فرمودند: چه کسی ما را به قبیله عمرو بن عوف راهنمایی می‌کند؟ گفتم: من. گویند: من هم همراه پیامبر (ص) در منزل سعد بن خیشمه منزل کردم. سعد پس از اینکه مسلمان شد از اصحاب و ملازمان پیامبر (ص) بود.

ربیعة بن کعب اسلمی

ربیعه از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده و از اصحاب و ملازمان پیامبر (ص) بوده است. او از زمره بینوایان اهل صفة است و خدمتگزاری پیامبر (ص) را برعهده داشت. عمرو بن هیشم از هشام دستوایی، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمان، از قول ربیعه بن کعب اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * شبها بر در خانه پیامبر (ص) می‌خوابیدم و آب برای وضوی ایشان می‌دادم بخشی از شب از درون خانه آوای «سمع الله لمن حمده» و بخش دیگری از شب را آوای «الحمد لله رب العالمین» می‌شنیدم. مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید، از ابو عمران جونی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به ابوبکر و ربیعه بن کعب قطعه زمینی دادند که در آن خرما بنی وجود داشت، ریشه آن در زمین ربیعه و شاخه‌های آن در زمین ابوبکر بود. ابوبکر می‌گفت: میوه این درخت از من است و ابوبکر بر آن پیشی گرفت. چون این خبر به اطلاع قوم ربیعه رسید پیش

او آمدند. ربیعه گفت: هریک از شما را از گفتن سخنی که ابوبکر را خشمگین کند برحذر می‌دارم که بیم دارم رسول خدا از خشم ابوبکر به خشم آید و از خشم رسول خدا (ص) خداوند خشم گیرد. چون خشم ابوبکر فرونشست به ربیعه گفت: این درخت را به من واگذار. گفت: چنین نمی‌کنم. ابوبکر پیش پیامبر (ص) رفت. ربیعه هم از پی او رفت و می‌گفت: از خشم خدا و پیامبرش به خود خدا پناه می‌برم. پیامبر پرسیدند داستان چیست؟ و ربیعه موضوع را گفت. پیامبر فرمودند: آری به او واگذار، در این حال ابوبکر چهره‌اش را به دیوار برگرداند و شروع به گریستن کرد. گوید: پیامبر (ص) حکم فرمودند شاخه‌های درخت هم از کسی است که ریشه‌هایش از اوست.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * ربیعه بن کعب تا هنگام رحلت پیامبر (ص) همراه ایشان بود و در جنگها شرکت می‌کرد و پس از رحلت پیامبر (ص) از مدینه بیرون رفت و در منطقه یتین که از سرزمینهای قبیله اسلم و در فاصله یک منزلی مدینه است، زندگی می‌کرد و تا هنگام واقعه حره زنده ماند. واقعه حره به روزگار حکومت یزید بن معاویه و در ذیحجه سال شصت و سوم هجرت بوده است.

ناجیه بن جُنْدُبِ اسلمی،

از خاندان سهم که شاخه‌ای از قبیله اسلم است

در حدیبیه همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا او را به سرپرستی شتران قربانی خود گماشتند و چون آهنک حدیبیه کردند به او فرمان دادند شتران را زودتر به ذوالحلیفه برساند.

محمد بن عمر واقدی از غانم بن ابی غانم، از عبدالله بن ییار نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر عازم به جا آوردن عمره القضیه شدند تا قضای عمره حدیبیه را که موفق نشده بودند انجام دهند، ناجیه بن جندب اسلمی را بر شتران قربانی خود گماشتند؛ و ناجیه آنها را پیشاپیش می‌برد و در جستجوی چراگاه می‌رفت و چهارتن از جوانان قبیله اسلم همراهش بودند. واقدی همچنین می‌گوید: ناجیه بن جندب در فتح مکه هم شرکت داشت و پیامبر (ص) در سفر حجة الوداع هم او را به سرپرستی شتران قربانی خود گماشتند. ناجیه در محله بنی سلمه مدینه ساکن بود و در همان شهر در حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

ناجیه بن اعجم اَسلمی

در جنگ حدیبیه همراه پیامبر (ص) بوده است.

محمد بن عمر واقدی از هیشم بن واقد، از عطاء بن ابی مروان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است چهارده تن از اصحاب پیامبر (ص) برای من گفتند: * ناجیه بن اعجم همان کسی است که تیری را که پیامبر لطف کردند، با خود به قعر چاه حدیبیه برد و چاه آکنده از آب شد و همگان سیراب برگشتند.^۱

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: و گفته‌اند آن کسی که آن تیر را به قعر چاه برده است، ناجیه بن جندب یا براء بن عازب یا عباد بن خالد غفاری بوده است، و همان قول اول صحیح‌تر است که او ناجیه بن اعجم بوده است. پیامبر (ص) روز فتح مکه برای قبیله اسلم دو رایت بستند که یکی را ناجیه بن اعجم بر دوش می‌کشید و دیگری را بریده بن حصیب. ناجیه بن اعجم در مدینه در سالهای آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان در گذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

حمزه بن عمرو اَسلمی

محمد بن عمر واقدی از اسامة بن زید، از محمد بن حمزه نقل می‌کند که می‌گفته است: * کنیه حمزه بن عمرو، ابو محمد بوده و به سال شصت و یکم هجرت در هفتاد و یک سالگی در گذشته و از ابوبکر و عمر روایت می‌کرده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید حمزه بن عمرو می‌گفته است: * هنگامی که در تبوک بودیم و منافقان روی گردنه شتر پیامبر را رم دادند و پاره‌ای از کالاها و وسایل از پشت حیوان فرو ریخت بر سر انگشتان پنجگانه من پرتوی آشکار شد و در پناه آن توانستم برخی از چیزها چون تازیانه و جامه و امثال آن را پیدا کنم.

حمزه بن عمرو کسی است که مژده نازل شدن آیه مربوط به پذیرفته شدن توبه کعب بن

۱. برای اطلاع بیشتر در این باره به ترجمه مغازی، ص ۴۴۵ مراجعه شود - م.

مالک را به او داد و کعب دو جامه را که برتن داشت بیرون آورد و به او مزدگانی داد. کعب می‌گفته است: به خدا سوگند جامه‌ای جز همان دو جامه نداشتم و دو جامه از ابوقتاده برای خود عاریه گرفتم.

عبدالرحمان بن اَشِيْمِ اسلمی

محمد بن عمر واقدی از سلمه بن وردان نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالرحمان بن اشیم اسلمی را دیدم او از اصحاب پیامبر (ص) و تمام موهای ریش و سرش سپید بود.

محجن بن ادرع اسلمی

او از بنی سهم است و پیامبر (ص) به او فرمودند: تیر بیندازید و من همراه ابن ادرع هستم. محجن مقیم مدینه بود و به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در همان شهر درگذشت.

عبدالله بن وهب اسلمی

او از اصحاب پیامبر (ص) است و هنگام رحلت پیامبر (ص) در عمان بود. او و حبیب بن زید مازنی همین‌که از خبر درگذشت پیامبر (ص) آگاه شدند، از عمان بیرون آمدند تا به عمرو عاص ملحق شوند. مسیلمه کذاب با آنان رویاروی شد، مسلمانان همه گریختند، ولی عبدالله بن وهب و حبیب بن زید هردو اسیر شدند. مسیلمه به آن دو گفت: آیا گواهی می‌دهید که من رسول خدایم؟ حبیب گواهی نداد، مسیلمه او را کشت و پاره پاره کرد. عبدالله بن وهب درحالی که دلش کاملاً مطمئن بود و ایمانی استوار داشت اقرار کرد. مسیلمه او را نکشت و زندانی کرد و چون خالد بن ولید و مسلمانان در یمامه به جنگ با مسیلمه پرداختند، عبدالله بن وهب گریخت و خود را به اُسامة بن زید که همراه خالد بود رساند و به او پناهنده شد و سپس همراه مسلمانان جنگ سختی با مسیلمه و یارانش کرد.

حزمله بن عمرو اسلمی

او پدر عبدالرحمان بن حزمله است که از سعید بن مسیب روایت نقل می‌کند. عفتان بن مسلم از وهیب، از عبدالرحمان، از یحیی بن هند، از حزمله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است: * من در حالی حجة الوداع را گزاردم که پشت سر عمویم سنان بن سنه قرار داشتم. و چون در عرفات وقوف کردیم پیامبر (ص) را دیدم که یک انگشت خود را بر انگشت دیگر نهاده‌اند و سخنی می‌گویند. به عمویم گفتم: پیامبر (ص) چه می‌فرمایند؟ گفت: می‌گویند سنگ‌ریزه‌هایی که به جمرات می‌زنید به اندازه هسته خرما یا سرانگشته‌ایتان باشد.

سنان بن سنه اسلمی

او عموی حزمله بن عمرو پدر ابو عبدالرحمان بن حزمله اسلمی است که از سعید بن مسیب روایت می‌کند. سنان پس از اینکه مسلمان شد در التزام پیامبر (ص) و از زمره اصحاب ایشان بود.

عمرو بن حمزه بن سنان اسلمی

محمد بن عمر واقدی از هشام بن عاصم، از منذر بن جهم نقل می‌کند: * عمرو بن حمزه بن سنان در جنگ حدیبیه همراه پیامبر (ص) بود و چون به مدینه برگشت از پیامبر اجازه گرفت که به بادیه برگردد و به او اجازه داده شد. او از مدینه بیرون آمد و چون به منطقه ضبوعه که در یک منزلی مدینه و کنار شاهراه مکه است رسید، به کنیزی زیباروی عربی برخورد. شیطان او را وسوسه کرد و از آن کنیز کام گرفت و سپس پشیمان شد و به حضور پیامبر برگشت و اقرار به گناه خویش کرد. چون مجرد بود و زن نداشت حد بر او جاری شد. پیامبر (ص) به مردی دستور داد که او را تازیانه بزند، تازیانه ملایم و نرم و آهسته.

حجاج بن عمرو اسلمی

او همان ابو حجاج است که عروة بن زبیر از او روایت نقل می‌کند. پسر این شخص هم که نامش حجاج است از ابوهریره روایت می‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از حجاج بن ابی عثمان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از عکرمه آزاد کرده ابن عباس، از حجاج بن عمرو نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس از راه بازماند و لنگ شود از احرام بیرون آید و بر اوست که بار دیگر حج گزارد. می‌گوید: این حدیث را برای ابن عباس و ابوهریره گفتم، هر دو گفتند: راست گفته است.

یزید بن هارون از ابن ابی‌ذئب، از قول کسی که از عروة بن زبیر شنیده بود، از حجاج بن حجاج، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * به پیامبر (ص) گفتم: ای رسول خدا پرداخت چه چیزی مرا از حق و ذمه دایه‌ای که مرا شیر داده است بیرون می‌آورد؟ فرمودند: بخشیدن برده یا کنیزی.^۱

عمرو بن عبد نهم اسلمی

او همراه پیامبر (ص) به حدیبیه رفته است و در راهی که گردنه ذات‌الحنظل در آن قرار دارد، راهنمای راه پیامبر بوده و به فرمان آن حضرت جلوتر از ایشان حرکت می‌کرده است و چون پیامبر (ص) را بالای گردنه رساند، پیامبر آن‌جا چنین فرمودند: سوگند به کسی که جان من در دست اوست مثل این گردنه امشب همچون همان دروازه‌ای است که خداوند به بنی اسرائیل فرموده است: «در حال سجده وارد این دروازه شوید و بگوئید خدایا ببخش.»^۲ و هیچ‌کس امشب از این گردنه نمی‌گذرد مگر اینکه خداوند می‌آمرزدش.

۱. برای اطلاع بیشتر به ابن اثیر، النهایة فی غریب‌الحديث، ج ۲، چاپ اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۶۹ مراجعه فرمایید - م.

۲. بخشی از آیه ۵۸ سوره دوم - بقره - م.

زاهر بن سؤد بن مخلع

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن قیس بن دعبل والیه‌النبت بن انس بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اقصی.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از مجزأة پسر زاهر نقل می‌کند: * پدرش در زمره اصحاب شجرة و شرکت‌کنندگان در حدیبیه است. او می‌گفته است: من مشغول برافروختن آتش با سنگ آتش‌زنه بودم که منادی پیامبر (ص) جار زد که پیامبر (ص) شما را از خوردن گوشت خر منع می‌فرماید. واقعی می‌گوید: زاهر پس از انتقال گروهی از مسلمانان به کوفه به آن شهر منتقل شد. پسرش مجزأة از اشراف کوفه و از یاران و اصحاب عمرو بن حنیف بود.

هانی بن اوس اسلمی

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از مجزأة، از هانی بن اوس نقل می‌کند: * او هم از شرکت‌کنندگان در حدیبیه و بیعت شجرة بوده است و از درد زانو بسیار رنج می‌برده است، و هرگاه سجده می‌کرده زیر زانوی خود تشکچه‌ای می‌نهاده است.

ابومروان اسلمی

نامش معتب و نام پدرش عمرو است. پسرش عطاء از او و مردم از پسرش عطاء روایت نقل می‌کنند.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از قول پدرش، از جدش معتب بن عمرو اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حضور پیامبر (ص) نشسته بودم ماعز بن مالک آمد و گفت: من زنا کرده‌ام. پیامبر (ص) تا سه بار که او اقرار کرد روی از او برگرداندند، بار چهارم که گفت: زنا کرده‌ام، روی به او فرمودند و پرسیدند آیا ادخال کردی؟ گفت: آری آن‌چنان که همچون میل در سرمه‌دان یا ریسمان در چاه، یکی در دیگری فرو شد.

بشیر اسلمی

ابوالولید هشام طیالسی از قیس بن ربیع، از بشر بن بشیر اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: « پدرم به من خبر داد که از اصحاب بیعت شجره بوده است و پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس از این گیاه بوناک (سیر) می‌خورد نزدیک ما نیاید و با ما نجوی نکند. حمید بن عبدالرحمان حمیری هم همین حدیث را مفصل‌تر از بشیر نقل می‌کند و آن را در موضوع بیعت با یزید بن معاویه و در باب حباء از ابو عوانه، از داود اودی، از حمید نقل کرده‌اند.

هیثم بن نصر بن دهر اسلمی

واقدی در نسب او به جای دهر، دهر گفته است.

محمد بن عمر واقدی از عمر بن عقبه بن ابی عایشه اسلمی، از منذر بن جهم، از هیثم بن دهر نقل می‌کند که می‌گفته است: « کنار شقیقه‌ها و جلو سر پیامبر (ص) چند تار موی سپید دیدم، شمردم سی تار موی بود.

حارث بن حبال

ابن ربیعه بن دعبل بن انس بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم. در روایت هشام بن محمد کلبی او از اصحاب پیامبر (ص) است که همراه ایشان در حدیبیه شرکت داشته است.

مالک بن جبیر بن حبال

ابن ربیعه بن دعبل. به روایت هشام بن محمد بن سائب کلبی او هم در زمره اصحاب پیامبر (ص) و شرکت‌کنندگان در حدیبیه است.

از خاندان مالک بن اقصی که برادران اسلام‌اند و به خزاعیها منسوب‌اند

اسماء بن حارثة

ابن سعید بن عبدالله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن اقصی. خاندان حارثه هم از بنی مالک بن اقصی شمرده می‌شوند. غیلان بن عبدالله بن اسماء بن حارثه که از فرماندهان نظامی ابوجعفر منصور دوانیقی است و نامش در آغاز دعوت برای عباسیان آمده است از نوادگان اسماء است.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدر بزرگش، از اسماء بن حارثه نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز عاشوراء به حضور پیامبر رسیدم. پرسیدند: آیا امروز روزه گرفته‌ای؟ گفتم: نه. فرمودند: نیت روزه کن و روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا من چاشت خورده‌ام. فرمودند: بقیه روز را چیزی نخور و روزه بگیر و به قوم خود فرمان بده این روز را روزه بگیرند. اسماء می‌گوید: کفشهای خود را شتابان پوشیدم و با شتاب خود را به منطقة یتن و میان قوم خود رساندم و گفتم پیامبر (ص) دستور فرموده‌اند امروز را روزه بگیرید، گفتمند: چاشت خورده‌ایم، گفتم: فرمان داده‌اند بقیه روز را روزه بگیرید. همین راوی از قول همین راویان می‌گوید که پیامبر (ص) اسماء و هند پسران حارثه را به قبیله اسلام گسیل داشتند تا بگویند پیامبر فرمان می‌دهند ماه رمضان در مدینه حاضر باشید و این هنگامی بود که پیامبر (ص) آهنگ فتح مکه داشتند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: اسماء بن حارثه به سال شصت و شش هجری در هشتادسالگی درگذشته و نیازمند و از اصحاب صفا بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید از کس دیگری غیر از واقدی که او هم از اهل علم بود شنیدم که می‌گفت: * اسماء در بصره به روزگار حکومت معاویه و فرمانداری زیاد بر بصره درگذشته است.

برادرش هند بن حارثة اسلمی

او در حدیبیه همراه پیامبر (ص) بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید ابوهریره می گفته است: * من اسماء و هند دو پسر حارثه را از خدمتکاران پیامبر (ص) می پنداشتم، زیرا مدت‌ها بر در خانه آن حضرت بودند و خدمتگزاری او را برعهده داشتند و هر دو نیازمند و از اصحاب صغه بودند. اعقاب آن دو هنوز در یمن هستند. هند به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در مدینه درگذشت. برخی از اهل علم گفته‌اند که آنان هشت برادر بودند که از اصحاب پیامبرند و در بیعت رضوان هم شرکت داشته‌اند و ایشان اسماء، هند، خدش، ذؤیب، حمران، فضالة، سلمة، مالک پسران حارثه بن سعید بن عبدالله بن غیاث هستند.

ذؤیب بن حبیب اسلمی

او هم از خاندان مالک بن اقصی و در زمره قبیله اسلم است. ابن عباس می گفته است ذؤیب که سرپرست شتران قربانی پیامبر (ص) بود برای ما نقل کرد که: * پیامبر از او درباره شتران قربانی که از کار مانده و بیمار می شده‌اند سؤال می فرموده است. او را در مدینه خانه‌ای بوده و تا روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان زنده بوده است.

هزال اسلمی

او پدر نعیم بن هزال و از خاندان مالک بن اقصی و از قبیله اسلم است. او سرپرست و دوست ماعز بن مالک است و به ماعز گفت به حضور پیامبر برود و به گناهی که کرده است اقرار کند.

محمد بن عمر واقدی از هشام بن عاصم، از یزید بن نعیم بن هزال، از پدرش، از جدش نقل می کند که می گفته است: * پدر ماعز در باره او به من سفارش کرد و او تحت تکفل من بود و به بهترین وجه کفالت او را برعهده داشتم. روزی پیش من آمد و گفت: من در صدد کامجویی از مَهیره زنی که او را می شناختم بودم و امروز به خواسته خود رسیدم و سپس بر آنچه کردم سخت پشیمان شدم اکنون عقیده تو چیست؟ من به او فرمان دادم پیش پیامبر (ص) برود و به ایشان خبر دهد. او پیش پیامبر (ص) رفت و اقرار به زنا کرد و چون زن داشت پیامبر (ص) او را برای سنگسار کردن به منطقه حره گسیل داشتند و ابوبکر را برای